**درد هجر و شوق دیدار(4) محبت و عشق، عصاره هستی**

اشاره:

آنچه در پیش رو دارید شرح و تفسیر یکی دیگر از غزلیات‏ حافظ علیه الرحمه است.دربارهء ضرورت و اهمیت شناخت و استفادهء از این اشعار که حاوی معارف بلند معنوی و معرفتی‏ است،در اولین قسمت این مقالات با شما سخن گفتیم.در این‏ ابیات،حافظ از محبت و عشق به‏عنوان جوهر هستی و اساس‏ حرکت متعالی انسان،نفی کینه و نفرت در دل سالک،دوستی با خدا به مثابهء اساس همه دوستیها و دشمنی‏ها،رعایت ادب حضور و تناسب میان معرفت و ادب و چند نکتهء دیگر معرفتی و اخلاقی، سخن گفته است.

درخت دوستی بنشان که کام دل به بارآرد نهال دشمنی برکن که رنج بی‏شمار آرد چو مهمان خراباتی،به عزّت باش با رندان‏ که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است‏ خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال‏ چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت‏ بفرما لعل نوشین را که حالش با قرار آرد در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ نشیند بر لب جویّی و سروی در کنار آرد

هستی به‏طور کلی به دو نشئه طبیعت و ماورای طبیعت‏ تقسیم می‏شود و هرکدام از این دو نشئه به‏ حسب ظاهر،بافت خاص خودشان را دارند عالم طبیعت به حسب ظاهر از چوب و سنگ و امثال آن‏ تشکیل شده،اما عالم معنا قطعا برای خودش جوهره و عصاره‏ای دارد که همین جوهره و عصاره در عالم ماده هم جاری‏ است،گرچه ظاهر عالم ماده سنگ و چوب است.عصارهء هستی عشق و محبت است.اگر کسی بخواهد بداند حقیقت‏ هستی چیست،حقیقت آن جز عشق و محبت چیزی نیست. حافظ در غزلهای مختلفی به این معنا اشاره کرده است.در یک‏ جا می‏فرماید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

\*\*\*

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

و در جای دیگر می‏فرماید:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری‏ ارادتی بنما تا سعادتی ببری

\*\*\*

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

**عشق،اساس حرکت انسان در جهان**

اصل و اساس حرکت انسان در این جهان هم عشق است. یعنی حقیقت راه سلوک چنین است.آن چیزی‏که انسان را در سلوک پیش می‏برد محبت و دوستی و صفاست.البته محبت و دوستی با کسانی که انسان از آنها خوشش می‏آید کار آسانی‏ است.امّا نسبت به کسانی که علاقه‏ای به آنها ندارد کار مشکلی‏ است.مقصود هم این نیست که انسان نسبت به کسانی که از آنها خوشش نمی‏آید،خود را به ظاهردوست نشان دهد،بلکه انسان‏ باید در وجودش نفرت و کینه و بددلی نسبت به کل عالم،نداشته‏ باشد.حقیقت وجود سالک باید مهر و محبت باشد،حتی با آن کسانی که با او بدند و به او بدی می‏کنند.این تنها یک توصیه‏ اخلاقی نیست.بلکه یک حقیقت تکوینی در نظام عالم و مسیر حرکت آن است.حرکت عالم بر محبت است.

در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت

اگر در دل سالک کینه و نفرت باشد،این کینه و نفرت سد راه او می‏شود.تنها جائی که دشمنی ورزیدن صحیح است، دشمنی با دشمنان خداست.یعنی انسان برای خودش نباید با هیچ‏کس دشمن باشد.آنجا هم که به خاطر خدا دشمنی‏ می‏ورزد،این عین دوستی است،دوستی با خداست.یعنی‏ دشمنی امری بالعرض است و در واقع دوستی است.

قرآن کریم کسانی را که دشمنان خدا را دوست گرفته‏اند، جزء منافقین و کسانی برشمرده که از خدا دور شده‏اند.یعنی‏ اساسا نمی‏شود که مؤمن باشد و دشمنان خدا را دوست بدارد.

«من کان عدوّا لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فإن الله

عدوّ للکافرین»

و در سوره ممتحنه آیه اول می‏فرماید:

«یا ایها الذین آمنو لا تتخذوا عدوّی و عدوّکم اولیاء».

شبیه به این‏ مضامین در قرآن کریم فراوان است و بسیار هم مهم است و این‏ همان چیزی است که با اصطلاح«تبری»از آن یاد می‏کنیم.

اگر کسی با خدا دوست است دیگر نمی‏تواند با غیر خدا دوست شود.دوستی در عالم یک اصل و یک منشأ دارد و همهء عشقها به سمت خداست.این‏گونه دشمنی،دشمنی با ذات و با اشخاص نیست،یعنی با خودشان مشکلی ندارد.بلکه چون‏ آنها دشمن خدا هستند،انسان خودش را از آنها جدا می‏کند. ممکن است انسان با کسی بجنگد و مبارزه هم بکند ولی با او هیچ خصومت شخصی نداشته باشد.در غیر این مورد که تبری‏ از دشمنان خداست،سالک نباید با هیچ‏چیز در عالم دشمن‏ باشد.حتی اگر کسی به حقوق انسان تجاوز کرد،انسان با او مبارزه می‏کند و او را مجازات می‏کند امّا با او دشمن نیست، بلکه این کارها را از آن جهت که عقلایی است انجام می‏دهد. اگر کسی در مقابل آنان که به حقوق او تجاوز می‏کنند،برخورد عقلایی داشته باشد،به محض اینکه طرف مقابل عذرخواهی‏ کند و خسارت را بپردازد،از وی پذیرد؛ناراحتی از او در دل‏ ندارد.اما کسی که کینه از دیگران در دل دارد و از دیگران نگذرد این نمی‏تواند سالک باشد، یعنی نمی‏تواند واقعا یک‏ انسان باصفای‏ خدادوست‏ باشد.قرآن‏ کریم‏ می‏فرماید:

«و الکاظمین‏ الغیظ و العافین‏ عن الناس‏ و الله یحب‏ المحسنین».

**مجازاتهای اسلامی نیز ریشه در محبت دارند**

البته حفظ روابط و حقوق اجتماعی عقلا لازم است.اگر مال کسی را بدزدند و او جلویش را نگیرد،همهء دزدها تشویق به‏ دزدی می‏شوند.لازم است جلو دزد را گرفت و او را مجازات‏ کرد.خود خداوند در مورد کفار در قرآن کریم می‏فرماید:

«و لولا أن یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن‏ لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون،و لبیوتهم ابوابا و سررا علیها یتّکئون،و زخرفا و إن کل ذلک لمّا متاع الحیوة الدنیا؛و الاخرة عند ربک للمتقین.»

(زخرف/33 تا 35) می‏فرماید اگر بدآموزی نداشت،هرکس از خدا دور می‏شد و به دنیا می‏گرایید،همهء دنیا را به او می‏دادیم،سقف و نردبان‏ خانه‏اش را از نقره می‏کردیم.اگر کسی می‏خواهد از ما قهر کند،ما به او می‏گوییم بیا همهء دنیا مال تو!یعنی خداوند نیاز ندارد که کسی به او علاقه داشته باشد و او را دوست بدارد.ما هستیم که به خدا نیاز داریم.پس این یک نظام عقلایی است. خداوند هم برای اینکه نظام عالم بچرخد برای کافر و برای مؤمن‏ حساب و قاعده قرار می‏دهد.اگر قرار باشد که به دزد پاداش‏ بدهیم همه می‏روند دزدی می‏کنند.اگر قاتل را قصاص نکنیم‏ همه به راحتی مرتکب قتل می‏شوند.یعنی در این مجازاتها بحث‏ انتقام و کینه‏ورزیدن نیست.خداوند می‏فرماید چون حیات شما را دوست داریم،قصاص را گذاشته‏ایم

«و لکم فی القصاص‏ حیاة یا اولی الالباب»

بنابراین انسان می‏تواند حتی قصاص هم‏ بکند امّا کینه نداشته باشد.

پس اشتباه نشود،این دوستی نسبت به مردم و عدم کینه‏ نسبت به دیگران با نظامات اجتماعی و با زندگانی عقلایی منافاتی‏ ندارد.انسان در سطح زندگی اجتماعی برای اینکه نظام جامعه‏ درست باشد وظیفه‏اش را مطابق ظاهر انجام می‏دهد.اما سطح‏ دیگری از روابط داریم که آن سطح درونی و باطنی است.سالک‏ الی الله برای موفقیت در سیر باطنی خود و برای اینکه راه به جایی‏ ببرد نباید یک موجود منفعل خشمگین و کینه‏جو باشد.بعضی‏ها چنان‏اند که نه در دنیا از طرف مقابل دست‏برمی‏دارند و نه در آخرت.کسی که حتی در آن جهان هم نگذرد،معلوم می‏شود که این به خودش گرفته و انانیت در اوست.این انانیت و ارزش‏ دادن به چیزی غیراز خداوند است.اگر فقط خدا برای انسان‏ صاحب ارزش باشد،هرچیز دیگری برای او بی‏ارزش‏ می‏شود.و وقتی امور دیگر نزد انسان ارزش نداشته باشد،دیگر برای آن ناراحت نمی‏شود،خواه ارزش اعتباری و مقام باشد و خواه ارزش مالی و حیثیتی و مانند آن.

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن‏ که در شریعت ما غیر این گناهی نیست

برای همین پیامبر اسلام(ص)«رحمة للعالمین»بود.در وجود او چیزی جز خدا قرار نداشت که بخواهد برایش ناراحت‏ شود.به همین جهت همهء عالم را با چشم رحمت نگاه می‏کرد. انسان عارف،وقتی همهء عالم را فعل خدا می‏بیند،معنی ندارد که از چیزی ناراحت شود.او اشیاء را به اعتبار اینکه برای‏ خودشان وجودی هستند درک نمی‏کند،بلکه همه را در ارتباط با تقدیر الهی در نظر می‏گیرد،دیگر از چیزی ناراحت نمی‏شود.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست‏ عاشقم من به دو عالم که همه عالم از اوست

می‏گویند وقتی عمر بن عبدود در جنگ خندق آب دهان به‏ صورت امیر المؤمنین(ع)انداخت،امیر المؤمنین از روی سینهء او بلند شد،در حالی که پهلوانی چون عمرو را با آن مشکلات‏ به زمین زده بود.بعد از مدتی دوباره برگشت و او را به قتل‏ رساند.پرسیدند:چرا چنین کردی؟فرمود:ناراحت شدم و نمی‏خواستم در ناراحتی او را بکشم.زیرا من با او دشمنی‏ شخصی ندارم.در آن حالت چون حساب شخصی در کارآمد از او جدا شدم تا خشمم فرو نشیند و کشتن او فقط برای خدا باشد.

همان‏طور که گفته شد،این یک حقیقت تکوینی است. موتور سیر و حرکت در عالم،محبت است.اگر محبت نباشد، سیر معنوی ممکن نیست؛زیرا سوخت و نیروی محرکهء حرکت‏ نیست.اگر سر سوزنی کینه و نفرت در وجود آدمی‏باشد،به‏ همان میزان انسان متوقف می‏شود.پس باید حواسمان جمع‏ باشد.دوستان خوب را نباید بی‏جهت از خود برنجانیم.اگر کسی‏ از کسی برنجد یا کسی نسبت به کسی کینه‏ای داشته باشد،راه‏ برای طرفین متوقف می‏شود.این یک اصل و قاعدهء شهودی در عالم است.

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

**رعایت ادب حضور**

چو مهمانی خراباتی،به عزّت باش با رندان که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد

اگر وارد وادی محبت و عشق شدی،اگر از ظاهر بیرون‏ آمدی و گفتی اهل طریقتم،اگر گفتی من از پوستهء عالم بیرون‏ آمده‏ام و جزء خراباتیان شده‏ام،باید با رندان با عزت رفتار کنی. ادب سالک با ادب انسان معمولی فرق می‏کند.کسانی که اهل‏ ولایتند،نمی‏توانند با حوادث و امور برخورد معمولی داشته‏ باشند.«حسنات الابرار سیّئات المقرّبین».رندان عالم،یعنی‏ اولیای خدا،یعنی انسانهای کامل.انسان سالک ادبی الهی دارد و با کسانی که در صف محبت و ولایتند معارضه نمی‏کند،با تحمل با آنها رفتار می‏کند،آنها را همیشه بر خودش مقدم‏ می‏دارد.سخن اولیای خدا را روی چشم خودش می‏گذارد، در مقابلشان کوچکی می‏کند.اگر چنین نکند،گرفتار می‏شود. عدم رعایت اولیای خدا عوارض دارد.در مورد شراب دنیایی‏ گفته‏اند که بعد از مستی شراب،سردردی ایجاد می‏شود که‏ شرابخوار را اذیت می‏کند و این سردرد احتمالا برای کسانی‏ است که بی‏حساب می‏خورند یا بی‏موقع می‏خورند و یا در خوردن افراط می‏کنند.یعنی مستی هم اگر از حد بگذرد، عوارض دارد،از جمله اینکه سردرد می‏آورد.کسانی که اهل‏ معنا هستند و به حضور اولیای خدا می‏روند و مست از حضور می‏گردند،باید در همان موقع مراعات ظاهر و باطن را بنمایند، وگرنه بعد از پایان حضور و مستی باید عقوبت پس دهند.باید حواس سالک جمع باشد که کوچکترین عمل او هم‏ عکس‏العملی دارد.

**تناسب میان معرفت و ادب**

نگهداشتن ادب حضور،چه حضور خداوند و چه اولیای‏ او بسیار مهم است.اگر کسی خدا را نشناسد و ادب به جا نیاورد،قابل اغماض است.یا کسی که ولی خدا را نمی‏شناسد و در کوچه با او برخورد می‏کند و ادب را رعایت نمی‏کند،مهم‏ نیست.فرماندهی نظامی که با لباس شخصی در خیابان عبور می‏کند،مانند مردم عادی با او رفتار می‏کنند و احیانا اگر با سربازی برخورد کند انتظار احترام نظامی ندارد.امّا اگر همین‏ فرمانده با لباس نظامی واردپادگان شود،و سربازی کوچکترین‏ خلاف ادبی کند،او را مؤاخذه می‏کند.چون در این حالت، موقعیت او را می‏شناسد و تشخیص می‏دهد.از هر انسانی به‏ اندازهء معرفتش توقع می‏رود.کسانی که اولیای خدا را بشناسند و به آنها کوچکترین بی‏احترامی کنند،چوبش را در همین دنیا می‏خورند و عقوبت می‏شوند.اگر ولی خدا شما را به منزلش‏ راه داد وقتش را در اختیار شما قرار داد،این دلیل نمی‏شود که‏ شما رعایت نکنید.دو سه آیه در قرآن کریم است که خطاب به‏ مسلمانان اطراف پیامبر اکرم(ص)است و با«لا»شروع می‏شود و می‏خواهد بفرماید که رسول خدا(ص)را مثل یکی از خودتان‏ حساب نکنید.عرب تازه‏مسلمان رعایت ادب حضور پیامبر اکرم را نمی‏کرد.از دور یا از پشت در خانه داد می‏زد«یا محمد »قرآن کریم می‏فرماید

«یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم‏ فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم»

(حجرات/2)و می‏فرماید

«یا ایها الذین آمنوا لا تقدّموا بین یدی‏ الله و رسوله»

(حجرات/1).اینها تشریفات ظاهری نیست، ادب معنوی است.مؤمن آن کسی است که بداند این تجلی‏ خداوند است.وقتی انسان در مقابل خدا ادب نداشته باشد،او با قهاریت برخورد خواهد کرد.

**مغتنم شمردن اوقات معنوی**

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

اگر برای انسان توفیق حاصل شد و با ولی خدا مواجه شد و فرصت حضور دست داد،باید به همان میزان استفاده معنوی‏ کند و این را غنیمت بداند.بعضی چیزها در دنیا زیاد است،در هر مکانی و در هر وقتی که آدمی دلش بخواهد می‏تواند دنبالش‏ برود و به‏دست آورد.امّا امور معنوی و الهی چنین نیست. اینها به اختیار کسی نیست که تکرار شود.اگر استادی در معارف‏ و حقایق دینی دیدید،بزرگترین اشتباه است که بگویید بعدا وقت‏ می‏کنیم و به سراغش می‏رویم.به چه چیز بعد مطمئن هستید؟ به عمر خود؟به اینکه او دوباره پیدایش شود؟کدام یک از شرایط فعلی ممکن است تکرار گردد؟بسیاری از انسانها می‏گویند این‏ کار مهم است،ولی می‏بیند در عمل صد کار عادی دیگر را بر این مقدم می‏کند،در حالی که آن کارها را همیشه می‏شود انجام‏ داد،همیشه می‏شود آن رفیق را دید یا آن پول را به‏دست آورد، یا آن کار اجرایی را کرد.امّا اگر دوستی معنوی سر راه شما قرار گرفت،این دیگر قاعده ندارد که بگویید تکرار خواهد شد.اینکه‏ گفته‏اند:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق‏ نیست فردا گفتنش شرط طریق

در همین‏جاست.اینجاست که باید«دم»را غنیمت شمرد، در هرجا که دیدید به شکلی به یک حال معنوی می‏رسید،هیچ‏ چیز دیگر را بر آن مقدم نشمارید،هیچ‏چیز دیگر را.سحر بلند می‏شوید و احساس می‏کنید که حالی معنوی دارید.نگویید من‏ این سحر را دنبال فلان کار می‏روم،سحرهای دیگری هم هست‏ که به امور معنوی برسم.نه،این سحر را دیگر شما از دست‏ دادید و معلوم نیست سحر دیگری داشته باشید یا این حال در سحرهای دیگر تکرار شود.در غروب از خیابان عبور می‏کنید، ناگاه چشمتان به مسجدی برمی‏خورد به دلتان می‏آید که نماز بخوانید،اگر سوار ماشین هستید،پیاده شوید و فرصت را از دست ندهید و نماز را بخوانید.نگویید به مسجد بالاتر می‏روم. چون معلوم نیست این حال در پیچ بعدی خیابان دوام داشته‏ باشد.آنها که در کار و کاسبی هستند،در معاملات خود رعایت‏ این امر را به خوبی می‏کنند.اگر بدهکاری به طلبکار گفت من‏ الان ده درصد طلبت را می‏دهم،اگر طلبکار پخته باشد،همین‏ ده درصد را می‏گیرد و برای بقیه دعوا می‏کند.تازه این حال‏ مال است که قابل وصول است و اگر عقب بیفتد امکان تکرارش‏ هست.امّا حال معنوی که برای انسان پیدا می‏شود،این اگر از دست رفت،رفته است و تکرار نمی‏شود و انسان به اندازهء همین‏ حال ضرر کرده است.یکی از مزایای معنوی نماز جماعت همین‏ است که در میان چهل پنجاه نفری که مشغول نماز هستند،ممکن‏ است یک نفر باشد که دارای حال خوبی است حال روحی و نورانیت باطنی وی همه را تحت الشعاع خود قرار می‏دهد،بدون‏ اینکه خودشان بفهمند.این قانون تکوینی معنوی است که کسی‏ که باطنش صاف است بقیه را با خودش به بالا می‏کشد.هر حال معنوی قلبی دری است که سبب باز شدن درهای معنوی‏ دیگر می‏گردد؛برعکس،اگر حال معنوی پیدا نشود،کسالت‏ در کسالت است که انسان را متوقف می‏کند.

عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است‏ خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد

دعا می‏کند که خدایا در دل ساربان و شتربان کجاوهء لیلی‏ (که در حکم و مانند گهوارهء ماه است،)بینداز که طوری عمار لیلی را هدایت کند که از در خانهء ما عبور نماید.آن کسی که‏ حکم ماه را دارد،همان انسان کامل است که می‏تواند حضرت‏ بقیة الله یا هر ولی دیگر خدا باشد.حافظ می‏گوید:خدایا!ما در طلب رسیدن به این ولی کامل و وجود مبارک هستیم،اما از خود ما هم کاری برنمی‏آید؛خدایا در دل ساربان او بینداز که از جلو خانهء ما عبور کند و به اندازهء همین عبور به دیدار نائل شویم. زیرا رسیدن نفس ولی خدا به انسان سبب زنده شدن ما می‏شود. ما همه محب و دوست و عاشق امام زمان(عج)هستیم ولی‏ نمی‏دانیم در کجاست و لیاقت حضورش را هم نداریم،یعنی از نظر روحی مرتبه‏ای نداریم که عبور کنیم و به محضرش برسیم. حال که چنین است،خدایا در دل او بینداز که کار ما درست‏ شود.از طرف ما همه ضعف و عجز و نیاز است،و از طرف‏ تو،ای خدا،همه جود.تقدیر امور را طوری کن که آن محبوب‏ حقیقی از محل ما عبور کند.

**حیات حقیقی**

بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال‏ چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد

بهار طبیعت دورانی است که طبیعت زنده می‏شود.در زمستان،طبیعت مرده و افسرده است و بهار دورهء حیات و زندگی است.قرآن کریم می‏فرماید

«و آیة لهم الارض المیتة احییناها و أخرجنا منها حبا فمنه یأکلون»

(یس/33)حیات عمر انسان به چیست؟انسان حقیقتا چه موقع زنده است؟قرآن کریم‏ در همین سوره(آیه 69 و 70)می‏فرماید

«و ما علّمناه الشعر و ما ینبغی له إن هو الاّ ذکر و قرآن مبین،لینذر من کان حیا و یحق‏ القول علی الکافرین»

این قرآن کریم،دنیای ما را طوری می‏کند که ما«حی»باشیم.کسی که قرآن نتواند با جانش بازی کند، مرده است.این زندگانی که ما فکر می‏کنیم،زندگی است، زندگی حیوانی و مردگی است.ارتباط با خداوند و اتصال با قرآن کریم حیات و زندگی است.

«من عمل صالحا من ذکر او أنثی و هو مؤمن فلنحیینّه حیاة طیبة»

(نحل/97).عمر وقتی‏ حیات داشته باشد بهار است و بقیه‏اش همه ممات و خزان.

خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت‏ بفرما لعل نوشین را که حالش باقرار آرد

می‏گوید ای خدا من تاکنون با مظاهر جمال تو با تو پیوند داشته‏ام؛لطفی کن و این ربط را تقویت نما و به مقام وصل‏ برسان.لعل،لب یار است که نوشین یعنی خونین‏رنگ و شکرین است.و این مقام لقاء الله است.می‏گوید ای خدا!ما با ریسمانی،با حبل المتینی خود را به تو وصل کرده‏ایم،دیگر قدرتی نداریم که خود را بالاتر بکشیم.باید از ناحیه تو عنایتی‏ شود تا به وصال نائل شویم.

در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ نشیند بر لب جویّی و سروی در کنار آرد

«از خدا خواهد»مصراع اول را می‏توان«ار خدا خواهد» هم خواند و در معنا تفاوتی صورت نمی‏گیرد.حال که حافظ به‏ پیری رسیده یک طلب دارد؛طلبش چیست؟این است که در این باغ وجود بر لب جویی نشیند.آب مظهر حیات است و جوی‏ آب کانون ولایت است.از کانون ولایت نهری روان است که‏ همهء موجودات را اشراب می‏کند.در روایت داریم که در بهشت،زیر پای امیر المؤمنین نهری به نام«تسنیم»جاری است. حالا اولیای خدا هرکدام به تناسب سعهء وجودی‏شان جویی‏ هستند که انسانهای نشسته بر آن جوی را بهره‏مند می‏کنند. «سرو»معشوق است که از همهء تعلقات آزاد است،و امتداد قامت او همان فاصلهء میان طبیعت و عالم جبروت و ذات‏ مقدس الهی است که از آن به«سرو»یا«الف»قامت یار تعبیر می‏کنند.حافظ آرزوی یک رشد معنوی می‏کند.یعنی‏ می‏خواهد که در این آخر عمر،در مسیر ولایت،مرشدی داشته‏ باشد که او را به سر منزل مقصود برساند.